

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

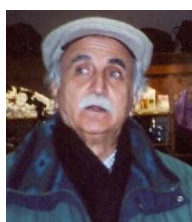
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۹ جنوری ۲۰۲۱



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۲۰

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۳۶- انتقال دوباره به « سلول ۱۷۵ » یا « اتاق محصلین »

مدتی سپری شد باشی برگشت و به کار و بار همیشگی مشغول شد. با خود گفتیم: « این نابکار چرا از تصمیم اطلاعات در باره انتقال ما از این اتاق چیزی نگفت ... ». بعد از مدتی یک سرباز داخل این مغاره بزرگ، مرطوب و بویناک شد و از روی یادداشتی که در دستش دیده می شد با آواز بلند نام های رفقاء را خوانده گفت: « زود کالای تانه جمع کنید! » ما مانند سایر زندانیان باشتاب اسباب و اثاثیه مختصرمان را جمع کردیم. سرباز گفت: « زود شوید برآئید! ». به دنبالش روان شدیم. وی به زینه دست چپ دهلیز اشاره کرده گفت بالا بروید. خودش هم به سرعت پته های زینه را پیموده به طرف دست راست پیچید و در برابر دروازه بزرگ « اتاق محصلین » ایستاد و به نگهبان که وی نیز سرباز شوروی بود، امر کرد دروازه را باز نماید، آنگاه سرباز [مانند سایر نگهبانان شماری زیادی از سربازان روسی از جمله ازبیک های شوروی زیر پوشش ازبیک افغان وارد زندان شده بودند] با خشم و نفرت فرو خورده به هیولائی به نام « اتاق محصلین » دستور داد تا زندانیان « ساو » را دوباره ببلعد.

شماری از زندانیان از جمله اسماعیل از اهالی گلدره و سلام از هرات را از این اتاق جای دیگر انتقال نه داده بودند. عده ای زندانیان را از سایر اتاق ها و بلاک ها به این اتاق پرتاب کرده بودند. در گوشه و کنار « اتاق محصلین » جای های خالی دیده می شد. سلام و اسماعیل [اولی از اعضای با سابقه « ضبط احوالات » شاه و « مصونیت ملی » داوود خان بود که بعداً این نهاد های جاسوسی به « کام »، « اکسا » و خاد تکامل داده شد و دومی پرچی خادی شده بود] هر دو با لبان خندان به طرف ما آمده جور به خیری کردند، و از این که دوباره ما را به این اتاق انتقال دادند ابراز «خوشی» نمودند. رفقاء اسباب و اثاثیه شان را جمع و جور کردند. در اتاق داخل سلول دو تن زندانی بودند که هر دو خود شان را نشان ندادند. چراغ اتاق شان روشن بود. طوری که در جلد اول «خاطرات زندان» تذکر داده بودم: « چهار یا پنج تن را به اتهام (واهی) ترور یک پرچی گرفتار کرده بودند. یک پدر با پسر خرد سالش و یک تن دیگر که در " بلاک ۲ " محبوس بودند. دولت مزدور گویا سن "مراهق" پسر را که اعظم نام داشت در نظر گرفته منتظر بود تا وی به سن قانونی برسد. بعد از دو سال یا کمتر پسرک که به سن قانونی رسید، آنگاه وی را با پدرش که در حدود ۵۰ سال داشت و از اهالی "چنداول" کابل بود و در ریاست تربیه بدنی کار می کرد؛ اعدام کردند » بعد از آن الله محمد (بادیگارد زنده یاد مجید) را که «عزیز جان» هم خطابش می کردند، با شخص به نام داکتر فخرالدین عضو فعال خاد در همین اتاق جای داده بودند. در جلد اول خاطرات زندان اشاره ای کوتاه در رابطه با این اتاق های درون اتاق های بزرگ کرده بودم. حالا متن موضوع را بیشتر باز می نمایم:

در شرایط عملیات اپراتیف بعضاً این سلول های کوچک داخل اتاقهای بزرگ را در اختیار دو و یا سه الی چهار تن قرار می دادند. یک زندانی خادی زیر پوشش هم حزبی و یا هم سازمان زندانی اصلی که ادعای عضویت در سازمان زندانی اصلی را می کرد [در شرایط مخفی (حتی در شرایط آرام سازمان های منسوب به چپ انقلابی (شعله ئی) نباید تمام اعضا یکدیگر شان را می شناختند؛ زیرا رابطه ها عمودی نبودند؛ بلکه رابطه همه افقی بودند] و با شگرد های گوناگون زندانی را متیقن و باورمند به این می ساخت که (بیگانه نبوده) از خودی ها می باشد. هر دو مدتی را در آن اتاق سپری می کردند تا این که خادی (نفوذی از داخل زندان) زندانی را به اصطلاح آن وقت زندانیان « شیره کش » می کرد بعد از این که راز ها و مکنونات قلبی اش را به چنگ می آورد اطلاعات زندان آن دو را به بهانه ای از هم جدا می کرد. من و دو سه تن از رفقاء متوجه شده بودیم که چگونه یک زندانی مربوط به چپ انقلابی « عزیز جان »

("الله محمد") را با فردی نفوذی خاد که از منطقه زندانی بود (خادی مشهور به "داکتر فخرالدین") یک جا در همین اتاق "جای" داده بودند.

اطلاعات زندان برای این که از شناسائی قبلی رفیق « عزیز جان » و این قلم آگاه گردد، اسماعیل را توظیف کرده بود که دست به کار شود. اسماعیل را در اوایل شناسائی ما نمی شناختم. یکی از روز ها وی [که توشکش نزدیک توشک های اعضای ساوو بود و مدام « صورت دعوا » یش را به رفقاء نشان می داد و رفقاء را تلقین می کرد که وی عضو ساما بوده گویا قبل از انشعاب ساوو از ساما هم سازمانی ما بوده است] خطاب به من چنین گفت: « توخی صاحب اگر آبجوش برای جان شستن ضرورت داشته باشید من آن را برای شما تهیه کرده می توانم ». بعد از تشکر از وی پرسیدم چطور این اینکار مهم را در اینجا آبجوش تهیه کرده می توانی؟ گفت « اینجه یک عسکر از گلدره ماست برادرش از جمله رفقای ما می باشد. در خانه شان که حلقه دایر می شد وی دروازه خانه را برایم باز می کرد. حالا عسکر شده این موضوع را تا کنون به هیچ کسی نگفته ام. غیر از این دو تن از رفقای ما عزیز جان و داکتر فخرالدین که در این اتاق اند، آبگرمی دارند. از این اتاق هم آبجوش آورده می توانم ». برایش گفتم: « این دو تن را قبلاً ندیده و آنان را نمی شناسم » اسماعیل با تعجب گفت: « توخی صاحب هر دویشان مخصوصاً عزیز جان شما را می شناسد ». یک بُعد هدفش از طرح آبجوش برای جانشویی این بود که گویا اعتماد رفیقانه آن دو تن را نسبت به شخص خودش را در ذهنم حک نماید. طوری کنجکاوی نمودم که وی تحریک شود و بیشتر در باره آن دو گپ بزند. اسماعیل خوشی اش را پنهان نتوانست و با تبختر در باره آنان چنین اظهار نظر کرد: « توخی صاحب من واقعاً تعجب کردم که شما چطور عزیز جان را که نام اصلی اش الله محمد و از رفیق های بسیار نزدیک و در حقیقت بادیگارد رفیق مجید بوده و داکتر صاحب فخرالدین را نمی شناسید داکتر فخرالدین از سید خیل است از جمله رفیق های نزدیک رفیق مجید بوده ... در فاکولته طب محصل صنف ... بود زمانی که وعده ملاقات با رفیق مجید در مکروریان کابل را داشت بعد از گرفتاری رفیق مجید داکتر صاحب فخرالدین که در همان خانه رفته بود گرفتنش شما چرا در آن اتاق نمی روید و در بحث های داخل اتاق اشتراک نمی کنید؟ برخی از رفقاء در آن اتاق می روند ... ». به اسماعیل گفتم: « از آن اتاق که آبجوش تهیه کرده می توانی یک آفتابه من هم ضرورت دارم، اگر زحمت نباشد در نوبت تشناب از آن استفاده خواهم کرد. » (نقل قول به مفهوم).

۳۷ - « داکتر فخرالدین » سامانی یا خادی ؟

فخرالدین و لد عابدالدین از اهالی « سید خیل » شمالی بود. وی جوان ورزیده، خوش برخورد، ظاهراً « استوار » بود، و خود را « مدبر »، « با وقار » و « مهم » جلوه می داد، با پختگی و اطمینان به نفس گپ می زد. در جریان گپ و گفت با مخاطبش با مهربانی آمیخته با احترام صحبت می کرد. کلمات متعارف معاشرتی را طوری به کار می برد که مخاطبش با علاقه مندی آمیخته با کنجکاوی به صحبتش گوش می داد. با این شگرد بالای افراد کم تجربه، به خصوص جوانانی که به ارتباط سازمان های چپ انقلابی زندانی شده بودند چه که؛ حتا بالای برخی از سابقه داران جنبش انقلابی کشور هم اثر می نمود و آنان را مجذوب خود می کرد. در جریان صحبت به ندرت ناراحت یا هیجانی و یا برافروخته می شد. از مخالفان به اصطلاح « خط سیاسی » اش با احترام یاد می کرد. در مورد رفقای که در اتاق و یا در حین صحبتش حضور نداشتند و یا در خارج از زندان بودند، همچنان با احترام صحبت می کرد. از رهبران جریان انقلابی و صحبت هائی که گویا با آنان نموده بود، با خونسردی و احترام یک رهبر یاد آوری می کرد، و از نظراتش که گویا

مورد تأیید رهبر سازمان رهائی و یا رهبر ... قرار گرفته بود با فروتنی آمیخته با احترام به آنان یاد می نمود از جمله با احترام خاصی از داکتر فیض احمد یاد آوری می نمود.

این خادی بسیار زیرک و تیز هوش با استفاده از حضور ذهن قوی اش گپ هائی را که در زندان از زندانیان دیگر در مورد رهبر سازمانش شنیده بود؛ و یا (به زعم خودش) از زبان یکی دوتن از رهبران جنبش انقلابی کشور در فلان تاریخ و فلان جای به اصطلاح « شنیده » بود؛ و یا از فلان جلسه ای که در کدام جای میان رهبران غرض وحدت صورت گرفته بود و خودش نیز در آن محل گویا « حضور » داشت یاد می کرد. وی قبل از زندانی شدنش آن همه حرف ها و صحبت های سیاسی مبارزاتی را از زبان مسؤولان خود در خاد صدارت « شنیده » و یا معلومات تدوین شده نهاد های استخباراتی ماقبل خاد [«ریاست عمومی ضبط احوالات»، «مصونیت ملی»، «اکسا»، «کام»] و یا خاد را که آمرانش در اختیارش قرار داده بودند؛ پیش از پیش مطالعه کرده بود؛ و یا در اسنادی محرمانه کدام سازمان انقلابی که به چنگ خاد افتاده بود و آن را به دسترش گذاشته بودند، مطالعه کرده بود؛ متکی به اسناد مورد مطالعه اش همین معلومات بسته گریخته را کسب کرده بود، اطلاعات را در ذهن قوی اش ظاهراً بافت منطقی داده بازگوئی آن در جلسه هایش با رفقای ساده اندیش و خوشباور سازمان ها به آرامی یک رهبر با خرد بازتاب می داد و خود را به سمت عضو با صلاحیت ساما جا می زد.

زمانی که در زندان زیر نام سامانی انتقال داده شد، اطلاعات زندان این خادی تمام عیار را در پهلوی رفیق عزیز (الله محمد بادیکارد رفیق مجید) در کوه قفلی های صدارت قرار داد و بعداً که رفیق عزیز به بلاک ۱ زندان پلچرخ منتقل شد، وی نیز همراهش بود و از آن جا - باز هم این دو تن را - به اتاق محصلین (در همین اتاقک جداگانه) هم اتاقی نمود، تا رفیق عزیز را در درازنای روزها و شب ها و هفته ها و ماهها با شگرد هائی اطلاعاتی و جاسوسی [که در کورسهای آموزشی خاد صدرات که توسط متخصصان روسی ویا حرفه ئی های روسی آموزش داده می شد، آموخته بود] مجذوبش نموده به وی تفهیم نماید که عضو ساما بوده و با رفیق مجید در مکروریانها وعده ملاقات داشته و در همان جا دستگیر شده است ...

نخستین بار این خادی را رفیق دیگرش اسماعیل به من معرفی کرد. گاهی که در اتاق محصلین با هم رو به رو می شدیم با احترام و تمکین مختص به خودش به من سلام می داد. یک باری که من و یکی دو تن از اعضای ساوو را برای تحقیق از این اتاق به بلاک ۱ انتقال دادند قبل از آن که از اتاق بیرون شویم، وی با شتاب از اتاقک بیرون شده به سرباز شوروی که وی را می شناخت گفت: « مریض است تا دهن دروازه بلاک کمکش می کنم ». آنگاه اسباب و اثاثیه دست داشته ام را گرفت. در هنگام حرکت به طرف منزل اول چنین گفت: « محترم توخی صاحب خواهش می کنم به رفقاه (اسم دو تن از هم حلقه هایش را که در بلاک ۱ بودند گرفت) بگوئید که تمام شهادت هائی که بالایم داده اند آن را در محکمه انکار کنند » چنین صمیمیت و گویا اعتماد کذائی را به خاطر به نمایش گذاشت تا به زبانی بی زبانی به من بفهماند که مسؤول حلقه بوده و خودش در زیر شکنجه هیچ چیزی را بروز نداده است. این اعضای حلقه آموزشی اش بوده که در مورد وی جفا کرده بالایش شهادت داده اند.

[در « پنجره چپ » رفقای رهبری ساما در تعجب بودند که این شخص کی است چطور موفق شده خودش را عضو ارتباطی ساما با خارج از زندان نزد رفقای زندانی ساما جا بزند؟ بار ها در این زمینه به بحث می پرداختند و با نفرت به طرف فخرالدین نگاه می کردند].

ادامه دارد